

## سایه روشن‌های ادب فارسی در متون انگلیسی

دکتر بهروز عزبدفتری

پس از گذشت سالها تدریس فرصتی پیش آمد که برای دانشجویان ادبیات فارسی در مقطع کارشناسی ارشد، دانشگاه آزاد اسلامی تبریز در هفته دو ساعت زبان انگلیسی تدریس کنم. این درس دو واحدی در برنامه تحصیلی دانشجویان در زمره دروس اجباری است و دانشجو را از انتخاب و گذراندن آنان گریزی نیست.

برای این درس مجموعه‌ای از متون انگلیسی به عنوان مواد درسی فراهم آوردم تا در بده و بستان علمی هدیه کنم مشتاقان را. اما باید اعتراف کنم در دو نیمسال تحصیلی کالای مرا خریدار واقعی نبود و اگر شناخت کلام را بر من ببخشید، عمل من بمثابة "آینه‌داری در محله کوران" بود. من در هوای آن بودم که کلید گنج زبان دوم را در اختیار دانشجویان قرار دهم تا آنان به گنجهای نهان در آثار برخی از اندیشه‌وران غیر ایرانی دست یابند، و آنان در سودای مطلب کم و نمره بیشتر. این مغایرت میان توقعات من و انتظارات دانشجویان گاهی به قدری شدید و بارز بود که مرا تا مرز استیصال و درماندگی سوق می‌داد. چاره‌ای نداشتم جز آنکه به آئین خودم وفادار بمانم به این امید که در دلشان انگیزه یاد گرفتن را ایجاد کنم.

با این اعتقاد به راه خودم در دو نیمسال ادامه دادم. بر آن بودم که از پنجره زبان دوم به آثار برخی از سخنوران نامی ایران نگاهی بیفکنم و بر دانش خود در این زمینه بیفزایم و دانشجویانم را نیز کوتاه زمانی به وسعت دریچه گشوده به تماشای این چشم‌انداز ادبی دعوت کنم. من به مقصود خود رسیدم اما آیا دانشجویان نیز از این تفرج در گلزار عطراگین ادب فارسی بهره‌ای بردند، پرسشی است که باید پاسخ آن را از زبان خود دانشجویان شنید، آنهم نه حالا که پس از رهایی از قیل و قال نمره و مدرک کدایی، زیرا بیم آن دارم این دو انگیزه قوی بر قضاوت آنان سایه افکند. در این چرخه تعلیم و تعلم، حلقه مفقوده‌ای وجود

دارد که موجب می‌شود اشتیاق و همت مدرس برای انتقال آموخته‌هایش به دانشجویان آن طور که باید به ثمر نشیند، حال دلیل این ناکامی عوامل فرهنگی حاکم است، یا بی‌مایگی دانشجویان که جاذبه مدرکی دانشگاهی او را به جانب دانشگاه روانه کرده است، و یا نظام مدیریتی ناآزموده، یا همه اینها، از بحث ما خارج می‌باشد. من در آینه زبان انگلیسی مناظری از جلوه‌های فراوان معنا و صورت زبان فارسی را مشاهده کردم: گاهی روشن، گاهی تیره، گاهی کامل، گاهی منکسر، گاهی مضاعف، گاهی محذوف، گاهی پرفسون، گاهی دل‌آزار. بیان همه ظرایفی را که در این تتبع پیدا کردم بر ضمایم مقاله‌های دیگر وامی‌گذارم، و در مقاله حاضر به ذکر نمونه‌هایی بسنده می‌کنم.

بگذارید در همین جا از باب پیش درآمد بگویم لنزهای متفاوت زبانی، مناظر متفاوتی را روانه ذهن می‌کنند. آمیزش زبان و اندیشه با یکدیگر چنان است که اگر یکی تغییر یابد، دیگری نیز تغییر می‌کند. زبان، اندیشه را متحیر می‌کند؛ اندیشه، زبان را شکل می‌بخشد. در جریان تدریس در کلاس درس به هر دو متن فارسی و برگردان انگلیسی آن دسترسی داشتم و زمانی که متن انگلیسی حکایتی از گلستان را می‌خواندم از روی کنجکاو و سوسه می‌شدم به صورت منشور و منظوم همان حکایت به زبان سعدی گوشه چشمی بیاندازم. در این موقع بود که حالات گوناگونی چون دیدار یار آشنا در کسوت دیگر و در اقلیم غربت در من به وجود می‌آمد. گاهی معنای سخن سعدی را به روشنی هر چه تمامتر در برگردان انگلیسی آن می‌دیدم تو گوئی که بخار نشسته به روی شیشه‌های عینکم را پاک کرده‌ام. گاهی به هنگام خواندن متن انگلیسی به تعبیری می‌رسیدم مغایر با آنچه که مدتی مدید در حافظه‌ام انبار کرده بودم. گاهی بیان اندیشه در قالب عبارات زبازد در فارسی و انگلیسی، کلاس را، ولو برای چند دقیقه، به بحث ریشه‌های رفتار اجتماعی - فرهنگی و حتی اخلاقی مردم سرزمین می‌کشاند. به عنوان مثال، اگر مردم انگلیس گفته‌اند "وقتی آفتاب هست باید علف را خشک کرد" مردم کشورمان می‌گویند "تا نور گرم است باید نان پخت" (باز نمود شرایط اقلیمی - اجتماعی) و نیز:

(تشابه): همه دانند که در صحبت گل خاری است. (سعدی)

There's no rose without a thorn

(تشابه): چرا دامن آلوده را حد زخم‌چو در خود شناسم که تر دامنم (سعدی)

Cast not the first stone.

کجا دیدی دو تیغ اندر نیامی (نظامی)

غوغا بود دو پادشه اندر ولایتی (سعدی)

If two men ride one horse. One must ride behind. (تشابه):

(تشابه): سوداگر پنیر در شیشه می خورد / چراغ پای خودش را روشن نمی کند.

The shoemaker's son always go barefoot.

اگر مردم انگلیس در نایاب بودن چیزی "دندان مرغ" را مثل می زنند.

(As scare as hens' teeth.)

ما اصطلاح "شیر مرغ" را به کار می بریم. اگر ما بخواهیم آشنایی کامل خود را با مکانی

بیان کنیم، عبارت "کف دست" را به کار می بریم، و مردم انگلیس "پشت دست".

(to know sth/sb like the back of one's hand)

ما اگر جغد را مظهر شگون می دانیم، مردم انگلیس آن را نشانه ذکاوت می دانند.

(as intelligent as an owl)

اگر در زبان فارسی زنی بدون اجازه شوهرش "آب نمی خورد"، در زبان انگلیسی، بدون

اجازه شوهرش "سرفه نمی کند".

(She doesn't cough without the husband's consent.)

اگر ما برای وقوع رویداد غیر محتمل "اسم خود را عوض می کنیم"، آنها "کلاهشان را

می خورند".

(I'll eat my hat if he ... (e.g. pays back his debt))

وقتی در فرهنگ انگلیسی رهبانیت به قبا نباشد که این خود خروشی است علیه

کارگزاران کلیسا در قرون وسطی و امروزه بر رفتار برخی از متولیان پاپ سالاری در

استفاده‌های جنسی از کودکان، خردورزان ایرانی پند می دهند:

حاجت به کلاه برکی داشتنت نیست      درویش صفت باش و کلاه تری دار

(سعدی)

گرچه با دلق ملمع می گلگون عیبت      مکنم عیب کزو رنگ و ریا می شویم

(حافظ)

این شباهتها و تفاوت‌های زبانی در زبان فارسی و انگلیسی فرصتی مغتنم برای من مدرس

فراهم می آورد تا از چهارچوب تنگ متن انگلیسی به جهان فراخ بیرون از متن بروم، باشد که

با آوردن مثال، قرینه، تضاد، طباق با آنچه در متن آمده بود درس نامأنوس انگلیسی را بر کام

دانشجویان شیرین سازم.

برای پرهیز از اطاله کلام، حکایت هفتم "در باب سیرت پادشاهان" از گلستان سعدی (نسخه محمد علی فروغی) و برگردان انگلیسی (ریچارد برتون، ۱۹۵۴) آن را می‌آورم تا گوشه‌ای از تصویر ادب فارسی را در آینه زبان انگلیسی نشان دهم.

### حکایت هفتم

پادشاهی با غلامی عجمی در کشتی نشست و غلام دیگر دریا را ندیده بود و محنت کشتی نیازموده، گریه و زاری در نهاد و لرزه بر اندامش افتاد. چندانکه ملاحظت کردند، آرام نمی‌گرفت و عیش ملک از او منغص بود، چاره ندانستند. حکیمی در آن کشتی بود. ملک را گفت اگر فرمان دهی من او را بطریقی خامش گردانم، گفت غایت لطف و کرم باشد. بفرمود تا غلام بدریا انداختند. باری چند غوطه خورد، مویش گرفتند و پیش کشتی آوردند، به دو دست در سکان کشتی آویخت. چون برآمد، بگوشه‌ای بنشست و قرار یافت. ملک را عجب آمد، پرسید درین چه حکمت بود. گفت از اول محنت غرقه شدن ناچشیده بود و قدر سلامت کشتی نمی‌دانست. همچنین قدر عافیت کسی داند که به مصیبتی گرفتار آید.

ای سیر! ترا نان جوین خوش نماید	معشوق منست آنکه بنزدیک تو زشتست
حوران بهشتی را دوزخ بود اعراف	از دوزخیان پرس که اعراف بهشتست
فرقت میان آنکه یارش در بر	تا آنکه دو چشم انتظارش بر در

A Padshah was in the same boat with a Persian slave, who had never before been at sea, and experienced the inconvenience of a vessel; he began to cry and tremble to such a degree that he could not be pacified by kindness, so that at last the king became displeased as the matter could not be remedied.

In that boat there happened to be a philosopher, who said: "with thy permission I shall quiet him."

The Padshah replied. It will be a great favor."

The philosopher ordered the slave to be thrown into the water, so that he swallowed some of it, whereon he was caught and pulled by his hair to the boat, to the stern of which he clung with both his hands. Then he sat down in a corner, and became quiet. This appeared strange to the King, who knew not what wisdom there was in the proceeding [and asked for it]; he [the philosopher] replied: "Before he the tasted the calamity of being drowned, he knew not the safety of the boat: thus also a man does not appreciate the value of immunity from a misfortune until it has befallen him."

O thou full man! Barley-bread pleases thee not"

She is my sweetheart who appears ugly to thee!

To the hours of paradise purgatory seems hell;

Ask the denizens of hell: [to them] purgatory is paradise!

مواردی را که در دو متن فوق در خور توجه بیشتری یافته‌ام برجسته کرده‌ایم:  
۱- غلام دیگر دریا را ندیده بود.

Who had never been at sea.

با توجه به واژه never به معنای "هرگز" معادل "دیگر" در حکایت سعدی، معنا در متن انگلیسی بسیار واضح می‌شود.

۲- باری چند غوطه خورد.

... he swallowed some of it [water].

"غوطه خوردن" به معنای "فرو رفتن در آب" در متن انگلیسی با تحریف معنا صورت گرفته است: (مقداری از آب دریا را قورت داد).

۳- مویش گرفتند و پیش کشتی آوردند، بدو دست در سکان آویخت، چون برآمد...

در ابتدا، معنای متن (۳) در ذهن نگارنده از صراحت و روشنی کامل برخوردار نبود، اما وقتی به متن انگلیسی مراجعه کردم ابهام برطرف شد و منطق کلام آشکار گردید. یکی از همکاران دانشگاهی در رشته ادبیات فارسی نیز چنین تصویری داشت. معنایی که به ظاهر از (۳) مستفاد می‌شود از این قرار است که "غلام را به قسمت جلو، سینه کشتی، بردند و وی با دو دست از چرخ سکان گرفت." تفسیر فوق زمانی مهجور و دور از عقل می‌نماید که عبارت "چون برآمد" را وارد صحنه می‌کنیم و آنرا محل برداشت اولیه خود می‌بینیم. مشکل تفسیر ما از ابهام معنایی واژه سکان، در زبان فارسی حادث می‌شود که معادل آن در زبان انگلیسی دو واژه متفاوت "helm" و "radar" می‌باشد. واژه "helm" به وسیله‌ای اطلاق می‌شود که در سینه کشتی قرار دارد و سکاندار با آن مسیر کشتی را تنظیم می‌کند. واژه "radar" بخشی از سکان است که به پره‌های موجود در انتهای کشتی ختم شده، زیر آب قرار دارد. وجود دو معادل انگلیسی در برابر "سکان" فارسی به دریافت معنای درست کلام سعدی در زبان انگلیسی کمک می‌کند و تصویر ذهنی کامل می‌گردد... "غلام را از مویش می‌گیرند و به نزدیک کشتی می‌کشند و غلام با دو دست از پره (سکان) کشتی می‌گیرد و زمانی که بر عرشه کشتی می‌آید به گوشه‌ای می‌نشیند و قرار می‌یابد." در متن انگلیسی جمله زیر ابهام دارد:

Before he [the slave] had tasted the calamity of being drowned, he knew not the safety of the boat.

a) Previously, he had tasted the calamity of being drowned, so he did not know the safety of the boat.

b) Prior to tasting the calamity of being drowned, he did not know...

معنای (a) که فاقد توجیه منطقی است از آن رو به ذهن می‌رسد که فعل جمله‌واره وابسته (تبعی) در زمان گذشته (had tasted)، و فعل جمله‌واره اصلی در گذشته ساده (knew not) به کار رفته است. در واقع ابهام به دلیل درنگی است که بعد از واژه #before و یا بین دو جمله‌واره تبعی و اصلی #drowned قرار می‌دهیم. در متن فارسی، معنای سخن سعدی (۴) صریح و روشن می‌باشد.

ملاحظه می‌کنید دو لنز متفاوت زبانی چگونه سیمای معنای واحد نویسنده را نشان می‌دهد. اگر اندیشه مرا سخیف نپندارید، می‌گویم اگر عاشق ادب فارسی یک زبان خارجی چون انگلیسی، فرانسوی، آلمانی را خوب بداند در صورت دسترسی به برگردان معتبر آثاری چون غزلیات حافظ، بوستان و گلستان سعدی، دیوان خاقانی، دیوان صائب تبریزی، مثنوی مولانا... می‌تواند در بیشتر موارد دشواریهای فهم متون منظوم و منثور را خود به دور از قیل و قال مدرسه برطرف کند و افزون بر معلوماتی که از منابع فارسی به دست می‌آورد به ناگفته‌ها و نانوشته‌های دیگر برسد، رموزی که به ذهن مفسر ورزیده نیز خطور نکرده است.

بگذارید نمونه دیگری از سیمای کلام سعدی در آینه زبان انگلیسی بیاورم، اما برای این کار مقدمه‌ای مختصر لازم است. می‌دانیم زبان واسطه ارتباط ذهنی میان نویسنده و خواننده است. نویسنده پیام خود را در رسانه زبان قرار می‌دهد و خوانند آنرا دریافت می‌کند. در ایجاد این پل ارتباطی، هر چند محمل زبان برای نویسنده و خواننده پیام کاملاً آشناست اما در موارد فراوانی دیده شده است که خواننده پیام نویسنده را که به دور از تعقیدات لفظی است دریافت نمی‌کند. به عبارتی واضحتر، خواننده معنایی را برداشت کرده که هرگز مقصود نویسنده نبوده است. و نیز گاهی اتفاق افتاده زبانی که به لحاظ صراحت پیام و شفافیت معنا هیچگونه تفسیر یا تعبیری را بر نمی‌تابد آنچنان در ذهن خواننده اندیشه‌های ظریف فلسفی، تفسیرهای جامعه‌شناختی باریک و ایماژهای شاعرانه لطیف ایجاد می‌کند که خود فرستنده پیام شگفت زده می‌شود. چگونه است که یک عبارت ساده گاهی تفسیر گوناگون را موجب می‌شود؟ توضیح قضیه از این قرار است: ما برای گشودن کد زبان صرفاً به دانش نشانه‌های زبانی بسنده نمی‌کنیم؛ در اغلب موارد به دانشی از نوع دیگر تمسک می‌جویم تا از صورت زبانی حجاب برگیریم و به معنای آن پی ببریم. این دانش، معرفت جهان‌شناختی، حاصل

تجارب عدیده زندگی روزمره بوده و دارای ماهیت غیرزبانی می‌باشد. در مرآورده‌های اجتماعی هر اندازه دامنه و عمق این دانش بین دو نفر بیشتر باشد به همان نسبت ذهن آن دو به هم نزدیکتر و نیاز به کاربرد زبان کمتر خواهد بود. اذهان بیگانه با یکدیگر، علیرغم زبان واحد همچنان با هم بیگانه‌اند. بنابراین، چنانچه دو خواننده از متن واحد به تفسیری متفاوت می‌رسند، در واقع، این دانش غیرزبانی (تجارب مستقیم و غیر مستقیم) آنهاست که بر معنای پیام سایه می‌گسترند و لاجرم آن دو از خود واکنش متفاوت نشان می‌دهند.

حکایت نهم باب "در سیرت پادشان"، در گلستان سعدی درباره یکی از ملوک رنجور عرب است. برای من مفهوم دو بیت از چهار بیت شعری که در پایان این حکایت آمده آنچنان در زبان انگلیسی زنده و شفاف می‌شود که گویی در دهان سیاه گور، اسکلت پوسیده آدمیزادی را عیان به چشم می‌بینم. این تصویر ذهنی از قبل ابیات سعدی در ذهن من حادث نمی‌شود. به تصور نگارنده، شاید دلیل این امر این باشد: یا فصاحت کلام سعدی راه را برای دیدن معنای عریان پیام می‌بندد؛ و یا برگردان انگلیسی کلام سعدی به گونه‌ای است که هشیاری و مراقبه خواننده را تیزتر می‌کند و موجب می‌شود خواننده، رها از فسون کلام سعدی، به معنای عریان برسد. حال بر اثر این مراقبه و تدبیر، کدامین فرایندهای شناختی احیاء شده و چگونه عمل می‌کنند رازی است که شاید تا حدودی معلوم روانکاوان باشد. توجه کنید:

کوس رحلت به کوفت دست اجل ای دو چشمم وداع سر بکنید

The hand of fate has struck the drum of departure:

O my two eyes bid farewell to the head;

ای کف دست و ساعد و بازو همه تودیع یکدیگر بکنید

O palm, forearm of my hand.

All take leave from each other

در یکی از جلسات درس به حکایت دهم در همین باب می‌رسم، حکایتی درباره یکی از ملوک عرب که به بی‌انصافی مشهور بود. به هنگام زیارت تربت یحیی پیغامبر به درویشی معتکف متوسل می‌شود و او را برای قبول حاجات خود در درگاه خداوندی شفیع قرار می‌دهد. سعدی داستان را با بیتی به پایان می‌برد:

نرسد آنکه بر افتادگان نبخشاید که گر زپای درآید، کسش نگیرد دست

پی بردن به معنای بیت فوق با فعل منفی "نترسد" در آغاز آن، دست کم برای نگارنده، دشوار است؛ توجیه منطقی بیت مذکور وقتی میسر می‌شود که فعل آغازین بیت را مثبت در نظر بگیریم، و یا همان بیت را به صورت پرسشی ادا کنیم.

در برگردان انگلیسی، مترجم کوشیده است امین به معنا باشد و از اینرو ساختار بیت را بدلخواه دگرگون کرده است، هر چند دیگر نمی‌توان آن زیبایی کلام سعدی را در برگردان انگلیسی به معاینه دید:

Let him be afraid who spares not the fallen because if he falls no  
one will take hold of his hand.

مطلبی را درحاشیه بگویم: در مقایسه صورت فارسی و انگلیسی حکایات سعدی، مصلحت آنست که خواننده فارسی انیس زبان فخیم سعدی باشد و کام تشنه خود را از کوثر ذوق وی سیراب سازد و آنگاه که معنا در غمازی لفظ، پوشیده و ثقیل می‌نماید دست استعانت به جانب مدرکات مترجم دراز کند، باشد که سیمای معنا را درآینه زبان دیگر آشکار ببیند.

به ذکر نمونه ای دیگر بسنده می‌کنم و دامن سخن را برمی‌چینم. در همان باب آمده است که مردم آزاری سنگی بر سر درویشی زد. درویش را مجال انتقام نبود. سنگ را نگاه داشت تا ملک را بر آن مرد خشم آمد و در چاه کرد و درویش همان سنگ را بر سرش کوفت. یکی از ابیات پایانی بیت این است:

هر که با پولاد بازو پنجه کرد ساعد سیمین خود را رنجه کرد

در فرهنگ فارسی معین در معنی "سیمین" آمده: منسوب به سیم، نقره‌یی، ساخته از سیم، هلال، ماه نو، ماه، قمر، سفید، روشن، خوب و ظریف. در متن انگلیسی، عبارت Powerless arm برای بیان مقصود به کار رفته که فهم بیت را بسیار آسان می‌سازد.

تصور این که ترجمه متن سعدی بتواند گوی سبقت را از متن سعدی ببرد محال است، چرا که خواننده فارسی زبان افزون بر دانش فارسی، دارای ذهنی است که در بستر تاریخی - فرهنگی دیرینه قوم ایرانی رشد کرده است و در هزار توی ترکیبات لفظی و کرشمه‌های معنایی جلوه‌هایی می‌بیند که فقط با حال درونی و با ذوق ادبی پرورش یافته می‌توان آنها را دریافت. این جاذبه‌های زبانی و فکری که با هویت ایرانی درآمیخته زمانی حادث می‌شوند



که صورت و محتوا در هم تنیده باشند و اگر این دو از هم دور افتد، چنانچه اقتضای ترجمه حکم می‌کند، آن جاذبه‌های افسون‌کننده نیز از میان برخواهد خاست.

**سخن پایانی:** مایلم بحث خود را با این کلام به پایان برسانم و بگویم که ادبیات نوعی گفتمان است و تلاش در راه هنجارین کردن آن بمثابة از بین بردن خصیصه ماهوی آنست: بقای حباب آب بر ایمنی از تعرض منوط می‌باشد. آنچه که کلام ادب را زیبا و دلنشین می‌کند معنای استنتاجی آنست: امارات و قرائن غیر مستقیم به آنچه برون از متن قرارداد، همچون اشارات ناپیدا، برخاسته از بستر تاریخی، فرهنگی و اجتماعی، از برون بر متن جاری می‌شود و زمینه را برای تفاسیر و تعبیر گوناگون خوانندگان / مترجمان متن فراهم می‌آورد. مترجم برای راه بردن به معنای زبانی متن به شرط داشتن تسلط بر قواعد زبان مبدأ مشکلی نخواهد داشت، اما دستیابی به معنای تلویحی، آن معنایی که گوینده متن اصلی به هر دلیلی نخواسته و یا نمی‌توانسته به زبان صریح بیان کند، برایش آسان نیست زیرا این معنا بر بافت موقعیت (situational context) قائم بوده و این بافت دارای صبغه تاریخی-فرهنگی می‌باشد، و ممکن است خواننده/مترجمی که در هوای فرهنگی دیگر نفس کشیده به سختی به مقصود نویسنده اصلی پی برد. هم از اینروست که گاهی دیده شده مترجم به خاطر قرائت متفاوتی از متن اصلی بهای سنگینی پرداخته است. در ادبیات، بویژه شعر، نویسنده یا شاعر برای بیان احساس و تخیل خود با تمسک به نیروی مرکزگریز زبان (به تعبیر باختین) هنجارهای زبانی را می‌شکند، بنیاد مفاهیم را در هم می‌ریزد آنگونه که "وضو را با تپش پنجره‌ها می‌گیرد"، "استکانها را در خاطره شط. می‌شوید"، "چینی نازک تنه‌ایش از صدای پا ترک برمی‌دارد"... این زادراه‌های ادبی که آفریده ذهن خیالپرداز سراینده‌اش می‌باشد اصول دستور زبان را بر نمی‌تابد. سنگینی تکلیف مترجم در آنست که اولاً باید ارزشهای تاریخی - فرهنگی ابداعات منثور و منظوم را در زبان مبدأ دریابد و سپس بکوشد آنها را به گونه‌ای در زبان مقصد بیان کند که صورت و محتوای کلام در امتزاج با یکدیگر، کلام نویسنده/شاعر اصلی را بیان کند، و توفیق در این راه موهبتی است که نصیب کمتر مترجمی می‌شود.